بسم الله الرحمن الرحیم

## ذنابه[[1]](#footnote-1)

 ذنابة: قسمة المفهوم بحسب المواد الثلاث الى الواجب و الممتنع، قسمة حقیقیة او فى مرتبتها لان احتمال ضرورة طرفى الوجود و العدم أو الایجاب و السلب ساقط عن الاعتبار مع صحة القریحة و هى جاریة فى جمیع المفهومات بالقیاس الى اى محمول کان.

 به دنبال مطلب، مرحوم آخوند در اینجا به یك نكته اشاره دارند و بحث را با همین تمام مى‌كنند. و آن عدم افتراق ماهوى بین مواد ثلاث در جمیع مصادیقى كه این مواد ثلاث در آن مصادیق بكار مى‌رود. ما یك ضرورت داشتیم و یك امكان ویك امتناع. ضرورت عبارت است از تأكّد ثبوت محمول براى موضوع به نحوى كه عدم احتمال خلاف در او تضرع پیدا نكند. و امتناع عبارت از تأكّد عدم ثبوت محمول براى موضوع به نحوى كه احتمال خلاف در او وجود نداشته باشد. و امكان هم به معناى سلب تأكّدین است؛ سلب تأكّد حملْ و نسبت بین محمول و موضوع در جهت ایجاب و در جهت سلب، این معناى امكان بود و امتناع و ضرورت. و نحوه تقسیمى كه در اینجا وجود دارد.

 مى‌فرمایند این تقسیم یك تقسیم به حصر عقلى است. به جهت اینكه در حصر عقلى امر دائر مدار بین ثبوت و عدم ثبوت احد نقیضین خواهد بود. اگر ما بخواهیم یك مسأله‌ایى را ثابت بكنیم یا نفى كنیم در حصر عقلى به دنبال نقیضین مى‌گردیم با ثبوت احد نقیضین یك صورت قضیه، و با ارتفاع او طرف دیگر؛ نفى آن قضیه پیدا مى‌شود در «زید جاء» این امر خالى از این دو نیست یا اینكه مجى‌ء براى زید ثابت است؛ یا عدم مجى‌ء براى او ثابت است؛ خوب این میشود نقیضین.

 در اینجا ما سه ماده داریم یكى ضرورت؛ یكى امتناع است؛ و سوم امكان. اینجا نیز امر دائر مدار بین نفى و اثبات است و بین نقیضین است. مى‌گوییم كه محمول براى موضوع یا تأكّد وجود دارد به نحوى كه عدم احتمال خلاف در او تطرق ندارد یا اینطور نیست؛ اگر اینطور باشد اسم این را ضرورت مى‌گذاریم حالا چه ضرورت وصفیه باشد، چه ضرورت شرطیه باشد؛ یا ضرورت ازلیه باشد یا ضرورت ذاتیه باشد؛ هركدام باشد فرقى نمى‌كند.

 آن وقت در طرف دیگر كه محمول براى موضوع ضرورت اثباتى ندارد، دو قسم است یا اینكه خلاف او ضرورت دارد یا آنكه خلاف او هم ضرورت ندارد؛ اگر خلاف او ضرورت داشته باشد مى‌گویند: امتناع، اگر خلاف او ضرورت نداشته باشد به آن مى‌گویند: امكان. اما حالا اینكه یك قسم دیگرى هم وجود داشته باشد كه عبارت باشد از عدم تطرق خلاف در صورت ثبوت و عدم تطرق خلاف در صورت نفى كه عبارت است از ضرورت وجود و عدم؛ خوب این دیگر واضح البطلان است؛ این دیگر نیاز به دلیل ندارد.

 پس بنابراین سه ماده بیشتر در قضایا وجود ندارد. یكى ضرورت و یكى امتناع است و سوم امكان. حالا صحبت در این است كه آیا این ضرورت و امتناع و امكان در همه قضایا مى‌آیند، یا در بعضى قضایا مى‌آیند. وقتى ما ملاحظه مى‌كنیم قضایایى را كه متعارف بین خودمان است، مى‌بینیم كه هر قضیه اى متشكل از یك موضوعى و محمولى است؛ موضوع اینطرف و محمول هم اینطرف؛ یك مبتدائى است ویك خبرى؛ یك مقدمى است و یك تالى است؛ در قضایا شرطیه. و بین موضوع و محمول باید نسبتى وجود داشته باشد حال این قضیه در هر علمى و در هر فنّى مى‌خواهد وجود داشته باشد؛ در فلسفه وجود داشته باشد؛ در منطق و قضایاى منطقى وجود داشته باشد؛ درفقه وجود داشته باشد.

 مانند «الصلاه واجبه الصیام واجبه الغیبه حرام، الزنا حرام التهمه حرام» این ها قضایاى فقهیه هستند. یا در قضایاى اصولیه باشد مانند: محاورات عرفیه، قضایاى لفظیه، و امثال ذلك یا در قضایاى ریاضى باشد مثل: «الاربعه زروج او فرد» یا در قضایاى هندسى باشد، مثل: «المثلث له زوایا ثلاث او له زوایا اربع» یا در قضایاى علوم طبى باشد آن هم همینطور مثل «دوا یعالج هذا المرض و لایعالج هذا المرض». بطور كلى در جمیع قضایا یا بین موضوع و محمول یك نسبتى وجود دارد كه خالى از این سه نخواهد بود؛ خوب این روشن است.

 حال صحبت در این است كه یا این محمول ضرورت دارد براى این موضوع یا امتناع دارد محمول براى موضوع، یا امكان دارد. پس این مواد ثلاث اختصاص به یك علمى دون علم دیگر ندارد؛ در همه علوم این مواد ثلاث بكار مى‌آید.

 خوب از آنجایى كه این علوم موضوعاتشان متفاوت است، طبعاً نسبت بین محمول و بین موضوع هم دستخوش اختلاف خواهد شد؛ منظور از «دستخوش اختلاف» نه اینكه ضرورت به لا ضرورت تبدیل بشود؛ بلكه كیفیت آن فرق میكند.

 و موضوع علم فلسفه كه بحث از وجود است طبعاً قضایا به لحاظ وجود ارزیابى مى‌شوند. وقتى كه ما بحث مى‌كنیم راجع به وجود یك شیء، مى‌خواهیم وجود محمولى را در فلسفه براى یك شیء ثابت كنیم؛ وقتى بحث مى‌كنیم از وجود اسماء و صفات الهى، وجود محمولى را مى‌خواهیم براى اینها ثابت كنیم «هل الله له قوه قهاریه صفه قهاریه هل کل موجود له علم و ادراک و قدره و حیاه او لا» فرض كنید من باب مثال «کل متعینات موجوده بالذات او موجوداه بالغیر، هل الله موجود بالذات او موجود بالغیر. هل لله شریک ام لا» تمام محمولاتى كه ما در فلسفه براى موضوعات خودش؛ چه به تقسیم اولى وجود و یا به تقسیم ثانوى و ثالثى مى‌خواهیم اثبات كنیم به لحاظ وجود است. یعنى به عبارت دیگر در فلسفه ما كارى با ماهیت نداریم كه این ماهیت چیست؟ بحث ما از وجود است كه این وجود آیا در خارج متحقق است یا نیست؟ و نسبت بین وجود و بین موضوعش كه ماهیت باشد چه نسبتى است؟ ما بحث از این مى‌كنیم.

 (این مسأله خیلى مهم است یعنى این نکته، نکته مهمى است که بعداً این مسأله مورد مناقشه قرار مى‌گیرد و مطالبى در اینجا هست که باید عرض بشود)

 بطور كلى ما در بحث فلسفه صحبت از ماهیات نمى‌كنیم كه ماهیات چگونه‌اند؟ لوازم ماهیات چگونه است؟ بحث ماهیات مربوط به فلسفه نیست؛ بحث ماهیات مربوط به علوم دیگر است. فرض كنید كه ممكن است به مسائل فیزیك مربوط باشد به مسائل شیمى و علوم كیمیایى مربوط باشد به جغرافیا مربوط باشد و به مسائل طبیعى مربوط باشد. اینكه ما ماهیات را ادراك بكنیم، به فلسفه ربطى ندارد. دراینكه این حیوان داخل در چه مقوله‌اى از حیوانات است، مربوط به فلسفه نیست. در اینجا لازم است كه انسان به علوم طبیعى و امثال ذلك اطلاع داشته باشد. و این حیوان را داخل یكى از اقسام حیوانات بخواهد بكند یا اینكه فرض كنید كه «هذا الشیء ماده من اى نوع من المواد» این به فلسفه كارى ندارد.

 اگر بخواهید این شى را تجزیه و تركیب كنید باید با علوم شیمى و مانند آن ماهیت یك شى را بدست بیاورید. این ماهیت فرض كنید كه از نفت است و نفت را به چه وضعیتى تجزیه و تحلیل مى‌كنند تا تبدیل به ماده بشود؟ به فلسفه مربوط نیست!

 پس بنابراین بطور كلى ما در فلسفه بحث از ماهیات نمى‌كنیم بحث از وجود ماهیات و ارتباط این وجود با جاعل مى‌كنیم. و بحث از نسبت این وجود با ماهیت مى‌كنیم، كه چه نسبتى دارد؟ آیا ضرورت دارد؟ آیا امكان دارد؟ ضرورت بالذات است یا ضرورت بالغیر؟ ضرورت ازلى است یا ضرورت ذاتى؟ ضرورت به شرط محمول است یا ضرورت به شرط وصف؟ مشروطه عامه است وصفیه است؟ دائمه است؟ به طور كلى بحث از وجود مى‌شود اما بحث از ماهیات در فلسفه نمى‌شود. همین طور از لوازم ماهیات نیز بحثى در فلسفه نمى‌شود. من باب مثال «الاربعه زوجه او فرد» این مربوط به فلسفه نیست. مربوط به مسائل ریاضى است كه زوج براى اربعه ضرورت دارد یا ضرورت ندارد. این یك بحث فلسفى نیست این بحث، بحث ریاضى است.

 پس بنابراین آن چه كه در موضوع فلسفه براى ما مهم است مباحث وجود است به تقسیم اولیه یا ثانویه خودش و امثال ذلك. اما ماهیات مورد بحث نیستند. بناء على هذا ماهیات و لوازم ماهیات از مباحث فلسفى خارج هستند و استطراداً در مباحث فلسفى داخل مى‌شوند. به خاطر این كه هر وجود محمولى كه وجود خاص باشد (وجود محمولى وجود عام است) اما اگر یك وجود خاصى را ما بخواهیم براى ماهیتى ثابت كنیم، طبعاً آن ماهیت هم باید بحث بشود. آن ماهیت چه ماهیتى است؟ مادى است یا مجرد؟ از مبدعات است یا از غیر مبداعات؟ طبعى است غیر طبعى؟ لذا در فلسفه استطراداً بحث از ماهیات مى‌شود. پس بنابراین ما مى‌بینیم كه این مواد ثلاث در فلسفه مورد بحث قرار مى‌گیرد. كه همان ضرورت و امتناع و امكان خوب است. خب این كه الان در این جا مورد بحث قرار مى‌گیرد.

 منظور از ضرورت در یك قضیه فرض كنید كه من باب مثال عرض شود «انا الله موجود» یا «الانسان موجود» منظور از این ضرورت چه ضرورتى است؟ آیا در این جا لوازم ماهیت آمده و ثابت شده براى ماهیت یا نه؟ وجود آمده ثابت شده براى ماهیت؟ البته كه وجود در این جا ثابت شده است. در این جا ما دو نوع وجود داریم یك وجود داریم وجود الله تعالى است «الله موجود». وجود دیگر داریم «الانسان موجود» دو وجود را ما ثابت براى دو موضوع مختلف كردیم. موضوع اول «الله» و موضوع ثانى «الانسان» است. بحث در این است كه نسبت بین وجود و نسبت بین موضوع چه نسبتى است؟ در اولى نسبت، نسبت ضرورت است در دومى نسبت نسبت امكان است یعنى الانسان بما هو انسان لیس ضرورى الوجود و لا ضرورى العدم و بلكه ممكن الوجود و العدم است.

 پس بنا براین در این جا ما بحث مى‌كنیم از وجود محمول براى موضوع. چه وجود محمولى چه وجود ناعتى. یعنى در قضایاى تركیبیه در قضایاى مركبه، وجودِ ناعتى را ما حمل مى‌كنیم؛ وقتى كه مى‌گوئیم «الانسان كاتب»، وجود كتابت را براى انسان حمل مى‌كنیم. اما این سؤال كه آیا «الانسان كاتب او لا» آن دیگر به بحث فلسفه ربطى ندارد؛ به مباحث دیگر مربوط است. خودتان چشم دارید تماشا كنید ببینید انسان كاتب هست یا نه؛ به فلسفه دیگر كار ندارد. ولى وقتى آمدیم ما نگاه كردیم یك لوازمى را براى موضوع دیدیم آن وقت این بحث مطرح مى‌شود كه نسبت بین این محمول و نسبت بین موضوع چه نسبتى خواهد بود؟ خوب حالا این مواد ثلاث را ما در مورد فلسفه دیدیم كه به لحاظ وجود این رابط بین محمول و موضوع خواهند بود؛ ماده بین قضایا خواهند بود.

 حالا مى‌آئیم سراغ منطق؛ فرض كنید مى‌گوئیم كه «الانسان حیوان ناطق» یا فرض كنید من باب مثال «الاربعه زوج الثلاث فرد» در این جا چه نسبتى بین این دو وجود است؛ الانسان حیوان ناطق نسبت بین «حیوان ناطق» و بین «انسان» چه نسبتى است؟ نسبت ضرورت است یا امكان؟ آیا حیوان ناطق ممكن است براى انسان باشد یا ضرورت دارد؟ البته كه ضرورت دارد؛ آیا مى‌شود انسانى باشد و حیوان ناطق نباشد؟ الانسان حیوان ناطق؛ حمل «حیوان ناطق» بر «انسان» حمل ضرورى است حمل «زوجیت» بر «اربعه» چه نوع حملى است؟ حمل ضرورى است. حمل «حیوان ناطق» بر نطفه؛ النطفه حیوان ناطق ام لا» این‌را نمى‌دانیم؛ نطفه آیا حیوان ناطق هست یا نه؟ حتى حیوان، ناطقیت دارد بالنسبه به نطفه؛ یعنى وقتى كه ما نطفه را در نظر مى‌گیریم ممكن است به امكان وقوعى متبدّل به حیوان ناطق بشود، و ممكن هم هست به حیوان ناطق متبدل نشود؟ «الحدید حیوان ناطق ام لا» لا، حیوان ناطق براى الحدید ممتنع است؛ ضرورى‌العدم است.

 پس بنابراین ما مى‌بینیم در قضایاى منطقیه همین مواد ثلاث وجود دارد. یعنى ضرورت، امتناع و امكان در قضایاى منطقیه وجود دارد. حال صحبت در این است كه آیا وقتى كه ما مى‌گوئیم «الانسان حیوان ناطق» آیا در این جا ما وجود انسانى را فرض كردیم و بعد «حیوان الناطق» را به او حمل نمودیم؟ یا نه ما مى‌گوئیم این محمول به ماهیت چه ارتباطى دارد. سواءٌ اینكه هذه الماهیه تتحقق فى الخارج او لا یتحقق؛ ما به او كارى نداریم؛ یا مثلا: «الاربعه زوج سواءٌ تحقّق هذه الاربعه فى الخارج او لا». مثل هذا الكتاب؛ هذا الكتاب؛ هذاالكتاب؛ هذا الكتاب؛ مجموع هذا الكتاب مى‌شود اربعه. این اربعه در خارج وجود دارد یا ندارد؟ ما به آن كارى نداریم. به عبارت دیگر در منطق بحث از قضایاى حقیقیه است؛ بحث از وجود خارجى نمى‌كند.

## نكته اى راهگشا در مباحث آتیه: اختلاف نظر منطقى با فلسفى به ماهیت در بحث مواد ثلاث

 خوب حالا در این جا یك نكته‌اى اشاره كنیم (كه این نكته بعدا به درد مى‌خورد). در اعتراضى كه مرحوم آخوند بر محقق دوانى مى‌كند این مسأله ما در این جا مى‌آید و در آن جا عرض مى‌كنیم بر این كه اشكال مرحوم آخوندى چى است و اعتراضشان بر محقق دوانى وارد نیست. این نكته در این مسأله در این جا مى‌آید و آن كه ما در قضایا، گاهى اوقات، علت براى محمول حمل شده بر موضوع یا خود آن ماهیت موضوع است و یا علّت شرط وجود اوست.

 ولى در خیلى قضایا ما به شرط وجود كار نداریم علت براى نسبت محمول با موضوع. نفس همان موضوع است و به شرط وجود كار نداریم. فرض كنید كه مى‌گوئیم. «اكرم العلماء» الان علت براى اكرام چیست؟ آن كه اقتضاى اكرام مى‌كند آیا عالمیت، تنهاست یا وجود خارجى آن ها هم هست؟ عالمیت تنها كه علت اكرام نیست؛ باید در خارج این عالم متحقق بشود. عالمِ مثالى و عالم ماهیتى را كه انسان اكرام نمى‌كند! آن در خواب و خیال است! اما اگر مى‌خواهد در خارج اكرام كند، باید این عالم در خارج متحقق باشد پس آن چه كه اقتضاى اكرام را مى‌كند و علت براى اكرام است آن چیست؟ آن عالم و شرط خارجىِ او و شرط وجود است؛ آن علت براى اكرام است.

 لكن گاهى اینگونه نیست بلكه علت براى این محمول؛ علت براى حمل محمول خود نفس عالم است. وقتى كه مى‌گوئیم «العالم خیر من الجاهل» و «العالم یفترق مع الجاهل بالكیفیه». الان در این جا هیچ كارى به وجود خارجى و عدم وجود خارجى عالم نداریم. نفس «العالم» فى حد نفسه با جاهل تفاوت دارد. حال چه در خارج این عالم باشد و چه نباشد؛ حمل «خیرٌ» بر این موضوع نیاز به وجود خارجى ندارد. یعنى در باب ماهیات این بحث مى‌شود كه ماهیت عالم با ماهیت جاهل با هم افتراق و اختلاف دارند خب همین طور شما بیاید در قضایاى حقیقیه دیگر؛ مى‌گوئیم «الاربعه زوج» این زوجیت را كه شما حمل بر اربعه مى‌كنید آیا به لحاظ این كه اربعه در خارج است حمل مى‌كنید؟ یا به لحاظ خود اربعه است! حمل مى‌كنید به لحاظ خود اربعه یعنى خود «اربعه فى حد نفسه سواءٌ تحقق فى الخارج اولا یتحقق»، زوجیت برایش حمل مى‌شود. اصلا فرض كنیم تا روز قیامت هیچ اربعه‌اى در خارج محقّق نشود تمام افراد تك تكى راه بروند؛ در خیابان هیچ چهار تا با هم نروند؛ هیچ چیزى با هم دیگر اجتماع پیدا نكند؛ بین هر شیء و شیء دیگر افتراق، افتراقِ صدها فرسخ باشد؛ اصلًا فرض كنیم هیچ اربعه‌اى در خارج نباشد باز اربعه زوج است؛ یعنى لا فرض اصلا به فرض وجود كار نداریم، یعنى صرف تصور اربعه لوازم ماهیت را اقتضا مى‌كند، لازمه ماهیت چیست؟ در این جا زوجیت است. دیگر صرف تصور انسانیت لازمه ماهیت را اقتضا مى‌كند. یا خود ماهیت را فرض كنید؛ من باب مثال لازمه ماهیت تعجب باشد كه اقتضا مى‌كند خود ماهیت مثل ذات ماهیات مثل حیوانیت و ناطقیت باشد اقتضا مى‌كند چه این كه در خارج انسانى باشد یا نباشد.

 پس ما در منطق وقتى كه یك محمولى را براى موضوع مى‌آوریم به لحاظ وجود نگاه نمى‌كنیم (در منطق نه در فلسفه) در منطق به خود ماهیت نگاه مى‌كنیم و به ذاتیت ماهیات نگاه مى‌كنیم و به لوازم ماهیت نگاه مى‌كنیم كه آیا این لازمه براى ماهیت ضرورى است یا غیر ضرورى است؟ كتابت براى انسان ضرورى است یا غیر ضرورى است؟ نه ضرورى هم نیست. ما به این داریم نگاه مى‌كنیم.

 بناءًا على هذا وقتیكه ما نگاه مى‌كنیم. مى‌بینیم كه همان ماده‌اى را كه در قضایاى فلسفى بكار مى‌بردیم و استعمال مى‌كردیم، در قضایاى منطقى هم بكار مى‌بریم، به این جا متوجه مى‌شویم كه حقیقت مسأله یكى است؛ یعنى ماده یكى است؛ این ماده در آن قضایاى فلسفى به لحاظ وجود محمولىِ محمول، بر موضوع حمل مى‌شود كه وجود خاص است و در قضایاى منطقى به عنوان عام، نه به عنوان خاصه. در آن جا مى‌گوئیم «زید موجود بالامكان»؛ وجود زید را بالامكان حمل مى‌كنیم بر زید؛ یعنى ممكن است این ماهیت متصف به این وجود خاص بشود. و ممكن است متصف به این وجود خاص نشود.

 ولى در قضایاى منطقیه بحث از وجود خاص نمى‌كنیم بحث از قضایاى كلى است لذا منطقى را بحث با الفاظ نیست چون الفاظ به ظاهر كار ندارد به جزئیت كار ندارد. همیشه منطقى در قضایاى كلى و در معناى كلى و در معانى بحث مى‌كند.

 این بحث از قضایاى كلى به این منوال است كه منطقى بحث از این مى‌كند كه حیوانیت براى زید ضرورت دارد یا ندارد؟ كاتبیت به نحو عام براى انسان ضرورت دارد یا ندارد؟ یا فرض كنید كه من باب مثال، تعجب براى این ضرورت دارد یا ندارد؟ حدوث براى این ضرورت دارد یا ندارد؟ بطور كلى در بحث منطقى، بحث همیشه در قضایاى كلیه و قضایاى عامه خواهد بود.

 در این جا خوب بعضى ها در این جا ممكن است بگویند كه مواد ثلاث كه ضرورت و امتناع و امكان باشد به اشتراك لفظى در دو علم مورد بحث قرار مى‌گیرند. یعنى فقط این ها در لفظ با هم اشتراك دارند یا این كه در معناى مركب با هم اشتراك دارند نه تنها در لفظ؛ خب اشكالى ندارد. فرض كنید كه در اشتراك لفظى یك وقت یك لفظ به هیچ وجه من الوجوهى از نقطه نظر معنا؛ اشتراكى ماهوى با معناى دیگر نداشته باشد؛ مانند عین كه وضع شده است به یك وضع براى ذَهَب و به وضع دیگر براى ركبه ذى رجع و به یك وضع، دیگر براى حارث و به وضع دیگر براى فضه. در اینجا بین معانى ارتباطى وجود ندارد مثلا حارث و فضه. كه اختلافشان اختلاف ماهوى است با هم ارتباط ندارند.

 و همین طور اشكال ندارد كه بگوئیم كه یك لفظى به اشتراك لفظى وضع شده است براى دو معنا؛ كه این دو معنا یك جهت اشتراكى با همدیگر دارند؛ باز هم به این اشتراك مشترك لفظى مى‌گویند؛ براى یك معنا به اضافه دیگر. به اصطلاح براى یكى لفظ مشترك وضع بشود. بعد براى همان معنا به اضافه معناى دیگر این هم یك وضعى صورت بگیرد. در ما نحن فیه اینگونه است. (البته این بحثِ عموم مجاز را دیگر الان تكرارش نمى‌كنیم) در ما نحن فیه، آقایان مى‌گویند كه این اصلا از باب اشتراك لفظى است، یعنى چه؟! (آن كسى هم كه این حرف را زده همان قاضى عضد هیدجى) آن كسى كه صاحب مواقف و مانند آن مى‌باشد.

 ایشان مى‌گویند كه مواد ثلاثى كه در فلسفه مورد بحث قرار مى‌گیرد بحث از ضرورت وجود یا امتناع وجود یا امكان وجود است؛ یعنى صرف ضرورت و امكان و امتناع نیست. بلكه مقید به وجود است. یعنى ضرورت وجود این ماده براى قضایاى فلسفیه است؛ امكان وجود این ماده براى قضایاى فلسفیه است؛ امتناع وجود ماده براى قضایاى فلسفیه خواهد بود. نه این كه فقط خود ضرورت و خود امكان مورد بحث قرار مى‌گیرد. یا فرض كنید من باب مثال مى‌گویند نمك به اضافه ترشى كه در فلان موارد به درد مى‌خورد یعنى اگر شما نمك را به اضافه ترشى نكردید دیگر این ملح در این گونه موارد فایده ندارد. شما فرض كنید كه در این غذا نمك تنها ریختید اصلا فایده ندارد؛ و مفید هم نیست؛ و غذا را هم خراب مى‌كند. اگر ترشى تنها ریختید؛ حموضت در این غذا ریختید، باز در این جا حموضت تنها كفایت نمى‌كند.

 لذا باید این دو عنصر را با هم مخلوط كرد؛ نمك به اضافه ترشى تا فایده بدهد بعد مى‌گویند كه در این غذا این قدر بریزیم؛ در آن غذا آن قدر بریزیم؛ در آن غذا فلان مقدار بریزیم. در یك غذاى دیگر من باب مثال نمك به اضافه شیرینى و حلاوت باید مورد استفاده قرار بگیرد. فرض كنید كه در این ماده غذایى بایستى كه نمك به اضافه شیرینى؛ در این همین طور؛ در این همین طور؛ اگر آمدند و گفتند كه نمك آن غذا چقدر هست؛ در آن سرى غذاها نمك چقدر است، (نمك تنها را نمى‌خواهم بگویم در این جا مقیدش را نیاوردم) طرف نمى‌تواند فقط بگوید نمكش این قدر است؛ و از آن «ترشى» غفلت كند. و همین طور كه وقتى كه مى‌گوئید كه در این غذا به این مقدار و به این نسبت نمك بریز؛ حلاوت را خودش باید اضافه كند چون نمك تنها به درد این غذا نمى‌خورد.

 این مى‌شود اشتراك لفظى این دیگر یك مسأله واحد نیست. فرض كنید كه در این جا ملح به اضافه حموضت مورد لحاظ قرار گرفته؛ در اینجا ملح به اضافه حلاوت؛ حالا بخاطر اختصار در لفظ ما حلاوت و حموضت را نمى‌آوریم؛ یك همچنین تشبیهى.

 در بحث فلسفه، كلام بعضى‌ها این است كه بطور كلى در فلسفه چون بحث وجود است ضرورت هم به وجود تعلق مى‌گیرد یعنى ضرورت وجود؛ این ضرورت وجود ماده است. براى قضایاإ امكان وجود ماده براى قضیه است؛ امتناع وجود ماده براى قضیه است. اما در بحث منطقى بحث ما بحث وجود نیست بحث خود ماهیت و بحث لوازم ماهیت است و آن محمولاتى كه بر این حمل مى‌شود به لحاظ ماهیت، نه به لحاظ وجود. اصلا در بحث منطقى كارى به وجود نداریم؛ در «الاربعه زوج» كارى نداریم به این كه اربعه در خارج باشد؛ یا نباشد ما مى‌خواهیم ببینیم صرف تصور اربعه اقتضاى زوجیت را مى‌كند.

 پس در بحث منطقى آن چه که مورد نظر است تقرّر ماهیت است نه وجود ماهیت؛ ثبوت ماهیت است نه وجود ماهیت؛ تصوّر ماهیت است نه وجود ماهیت.

 پس بنابراین ضرورتى را كه در بحث هاى منطقى مورد استفاده قرار مى‌دهیم ضرورتِ حملِ محمول است به ماهیت بشرط تقرر ضرورت امتناع محل محمول است بر ماهیت به لحاظ تقرر، اصلا به وجود كارى نداریم. امتناع فردیت لاربعه وجوب الزوجیه لاربعه در منطق مورد بحث قرار مى‌گیرد. یعنى این ماهیت به لحاظ تقرّرش و به لحاظ ثبوت تصوریش اقتضاى این ماهیت را مى‌كند یا اقتضاى این ماهیت را نمى‌كند پس بنابراین در این جا ماد و ماده داریم؛ یك ضرورت است بشرط وجود؛ و دیگر ضرورت است بشرط تقرّر ماهیت؛ و در بحث هاى منطقى ماهیت كه مقرّر است و لَوْ فى الذهن مورد بحث قرار مى‌گیرد. پس بنابراین این محمول در آن جا حل مى‌شود.

 لذا این مواد ثلاثى كه در بحث فلسفه هست، اختلاف ما هوى و اختلاف معنوى با آن مواد مورد بحث در قضایاى منطقى دارد. این كلام صاحب مواقف همین قاضى عضدهیدجى بود. بعد در این جا عرض مى‌كنم. مرحوم آخوند به این كلام ایشان جواب مى‌دهند مطلبى را كه ایشان مى‌فرمایند (البته یك قدرى مفصل است، من فقط اجمالش را مى‌گویم و دیگر وقت گذشته؛ فقط همین اجمالش را این جا مى‌گوئیم و فردا یك شرح بیشترى روى این مسأله مى‌گوئیم) مرحوم آخوند مى‌گویند كه اختلافى كه در مواد ثلاث در قضایاى فلسفى و قضایاى منطقى است به خود مواد بر نمى‌گردد. این اختلاف به مواد چه كار دارد؟ این اختلاف به لحاظ نحوه محمولى است كه شما در قضایاى فلسفى مورد استفاده قرار مى‌دهید و آن محمولى كه در قضایاى منطقى مورد استفاده قرار مى‌دهید به آن بر مى‌گردد؛ به این كارى ندارد! ماده، ماده واحد است این ماده واحد در آن جا، چون در فلسفه بحث از وجود مى‌شود، به وجود مى‌خورد. این ماده در بحث هاى منطقى به لحاظ خود ماهیت و تقرر ماهیت به خود ذات و ذاتیات ماهیات مى‌خورد؛ به لوازم ماهیت مِنْ حیثُ انَّها هِىَ مى‌خورد لا من حیث أنّها موجوده فى الخارج. پس بنابراین به ماده كارى ندارد.

 در قضایایى كه مى‌گوئیم «الله موجود» یا در قضایاى منطقى كه مى‌گوییم: «الانسان موجود» بحث بر سر این است كه این ماده قضیه كه امكان باشد، مى‌خورد به وجود به لحاظ حملش بر انسان؛ چون در بحث فلسفى بحث، بحثِ وجود است منتهى همین «الانسان موجود» در قضیه منطقى به «الانسان حیوان ناطق» تبدیل مى‌شود به به ضرورت و دلیلش همین است.

 ولى این مطلب مرحوم آخوند در این جا نگفتند؛ اما خب در این جا هست و آن این است كه وقتى كه بحث در قضایاى فلسفى به وجود مى‌خورد. ما مى‌بینیم اصلا ماده قضیه فرق مى‌كند در قضیه فلسفى بالامكان وجود عام را شما بر انسان حمل مى‌كنى «الانسان موجود بالضروه و الامكان» یعنى این وجود عام كه وجود محمولى است بالامكان حمل بر انسان مى‌شود اما وقتى كه در قضیه منطقى بیاید مى‌شود «الانسان حیوان ناطق» همین «الانسان حیوان ناطق» بر مى‌گردد به ضرورت. پس معلوم مى‌شود در این جا دو موضوع در اینجا فرق كرده؛ در قضایاى فلسفى موضوع بشرط وجود؛ در این جا موضوع بشرط هى؛ بشرط ذاته؛ لا بشرط وجود. لذا ماده‌اش هم فرق مى‌كند.

 مرحوم آخوند در این جا یك بیان دیگرى دارند غیر از این مطلبى كه عرض كردم ایشان مى‌فرمایند كه شما در قضیه فلسفى چون وجود را در آن جا مى‌آورى، این ماده كارى انجام نمى‌دهد. این ماده فقط در این جا مى‌آید نسبت بین محمول و بین موضوع را برقرار مى‌كند؛ در این جا مصداق است كه مى‌آید و آن مصداق این نسبت را مقید مى‌كند چون در این جا مصداق این ضرورت وجود خارجى هست؛ بحث از وجود است پس بنابراین این وجود مى‌آید این ماده را ماده مصداقى مى‌كند یعنى ضرورت بشرط وجودِ خارجِ مورد لحاظ قرار مى‌گیرد و چون در بحث منطق وجود در این جا مورد لحاظ قرار نمى‌گیرد در آن جا محمول عام نسبتش با آن موضوع سنجیده مى‌شود و موجود نیست لذا در این جا خود محمول است كه آمده و اختلاف ایجاد كرده است اما به ماده قضیه كارى ندارد.

 این جوابى كه مرحوم آخوند مى‌دهند البته این جواب، جوابى است كه تفتازانى داده و اشكالى كه به اصطلاح در جواب ایشان هست و همین طور مسأله‌اى كه در جواب مرحوم آخوند هست، فردا انشاءالله. پایان بحث.

1. ص ١١٠ [↑](#footnote-ref-1)